

## تولد اولین رمان با مشروطه



کیوان امجدیان  
نویسنده

❏ دیگر حرف افتاده بود که دوره دوره کتاب خواندن است و همین برگ‌های کاغذی است که سرنوشت ملت‌ها را عوض می‌کند. بعضی‌ها از رومنس می‌گفتند که در فنارسه و ولایات غربی عجیب طرفدار داشت و با آب و تاب برای جوان‌ترها از تاثیر این رومنس‌ها بر زندگی مردم و بردن آنها به سمت استقلال و تجدد حرف می‌زدند.

بابا بزرگ‌ها می‌گفتند اینها که برایتان از فرنگ می‌گویند یادشان رفته که هنوز اینجا گرمابه‌ها مهم‌ترین جای شهرند و باید بروند لب خزینه بنشینند و دلاک چرك از تنشان بیرون بکشند. پرت هم نمی‌گفتند البت.

توی تهران هنوز گذر بابا نوروز علی پر از الوات بود و امنیه چی‌ها، رد دوسیه هر قاتل و دزدی را که می‌گرفتند می‌رسیدند به چاله میدان یا گذر بابا نوروز علی و قهوه‌خانه‌های چرکی که وقتی از کنارشان رد می‌شدی هرم دود تریاک و چپق و بخار سماور می‌دوید توی صورتت. توی همین سال‌ها یکی از آنها که نه حرف بابا بزرگ‌ها به خرجش می‌رفت و نه دلش برای به به و چه چه از فرنگ برگشته‌ها غنج می‌رفت محمدباقر میرزا خسروی کرمانشاهی بود.

محمدباقر فکر و ذکرش این بود که آدم‌های ایرانی را بیاورد لایه‌لای آن کلمات و جمله‌ها و بگذاردشان جای دافنه و ویرجیل و آرتور کتاب‌های فرنگی. دوست داشت يك ورسیون ایرانی از منس‌ها بنویسد و این خوره ذهنش شده بود.

محمدباقر میرزا سال ۱۲۲۸ به دنیا آمده بود. یعنی سال قحطی ۲۱ سالش بود و همه آن فجایع را دیده بود. دلش نمی‌خواست بمیرد و بنویسد که چه اتفاقی بر سر این ملت آمده است. دوست نداشت که فقط تاریخ‌نویس‌ها بنشینند و شق و رق از قبله عالم و فتوحات و خدمات همایونی بنویسند. محمدباقر میرزا مفری پیدا کرده بود برای این که نمیرد و این داستان‌ها را بگوید.

میرزا گرچه نوه فتحعلی‌شاه قاجار بود اما دلش پیش قبله عالم نبود. سفر به فارس و گشت زدن در دنیای شعر و گپ زدن‌های روزانه او با عرفای شیرازی باعث شده بود که از جایگاه آقازادگی‌اش فاصله بگیرد و چشم‌هایش به روی درد مردم باز شود.

دست آخر هم سال ۱۲۸۷ یعنی دو سال بعد از آن که فرمان مشروطه امضا شد راهی یکی از مزرعه‌های ماهیدشت شد و بنا کرد به نوشتن شمس و طغری. اولین رمانی که به زبان فارسی و با شخصیت‌های ایرانی نوشته می‌شد... نوشتن شمس و طغری دو سال طول کشید و سال ۱۲۸۹ بود که مردم درگیر مشروطه که مجلس‌شان به توپ بسته شده بود، شمس و طغری را مقابل‌شان دیدند. ❏

روایتی از کتاب بازی با طعم مشروطه

# ممنوعه‌ای که ورق ورق شد!



این کتاب به این باور در من که تاریخ را فاتحان می‌نویسند کمک و روح آشتی‌ناپذیر تازه جوان من را توفانی و متلاطم می‌کرد. سطر به سطر می‌خواندم و در بخش‌هایی که حیرت‌زده می‌شدم بلند بلند برای مادر یا یکی از دایی‌هایم می‌خواندم؛ نغز اول از باب این که همیشه توجه می‌کرد و نفر دوم کسی بود که همیشه من را ترغیب و دعوت به خواندن می‌کرد. حتی خاطرم هست آن قدر از خواندن این کتاب احساس سرزندگی می‌کردم که نزد دوستی رفتم و چند دقیقه‌ای برای او از کتاب حرف زدم، او هم کتابی به من پیشنهاد کرد که تا امروز موفق نشدم بخوانمش ولی همه اینها ناشی از این بود که دلم می‌خواست بخوانم و به خواندن دعوت کنم. بعد از این که کتاب را تمام کردم با احترام خاصی در یکی از طبقات کتابخانه قرارش دادم و مواظبش بودم. کتابی که جلد قرمزی داشت و عکس یکی دو نفر از مشروطه‌خواهان روی آن نقش بسته بود. با مراقبت بسیاری خوانده بودمش (همان طور که امروز با مراقبت کتاب‌ها را می‌خوانم) و به راحتی به کسی قرض نمی‌دادمش (همان طور که امروز قرض نمی‌دهم)!

خاطرم هست به یکی از دوستان درباره این کتاب توضیحاتی دادم، او گفت «بیاور بخوانم»، ولی از آنجا که تجربه قرض دادن يك نسخه از «کوپر» دکتر علی شریعتی را به او داشتم و هیچ‌گاه کتاب امانت گرفته شده را پس نداد، در پاسخ به او گفتم «یادت هست بعد از مطالبه کتاب کوپر چه پاسخی دادی؟» (از همان پاسخ‌ها که درباره قرض‌دهنده و قرض‌گیرنده کتاب‌ها مرسوم است) که با خنده گفت «قول می‌دهم پس بدهم» ولی هیچ وقت به قولش اعتماد نکردم و کتاب ارزشمند کتابخانه‌ام را به او قرض ندادم. با بزرگ‌تر شدن و بیشتر خواندن متوجه شدم بخشی از روایت‌های کتاب درست است، ولی راوی کتاب با وارونه کردن اصل روایت طور دیگری آن را به من خواننده ناآگاه عرضه کرده و سبب شده دچار کج‌فهمی شوم، هرچند هیچ‌گاه کتاب ارزشش را نزد من از دست نداد، ولی خب پذیرفتم که برای روبه‌رو شدن با يك واقعه تاریخی باید روایت‌های گوناگون را خواند و سنجید و به يك روایت و قول اکتفا و اعتماد نکرد. تجربه‌ای که به سادگی به دست نیاوردم، ولی تجربه ارزشمندی بود، تجربه‌ای که در آن آتشی برخاسته از روزگار ابتدای جوانی شعله می‌کشید. هنوز هم سعی می‌کنم در خواندن اقوال و روایت‌های مختلف کوتاهی نکنم و به روایت غالب دلخوش نباشم و خود را در معرض نظرات گوناگون قرار دهم.

از سرگذشت کتاب ممنوعه چاپ بلغارستان هم اگر بخواهم برایتان بگویم، کتاب را پس از ازدواج و مستقل شدن به دلیل کمبود جا در کتابخانه منزل مادرم، گذاشتم و روزی با جلد لاغر و ٹٹك آن روبه‌رو شدم که توسط بچه‌های فامیل ورق ورق شده بود و حدود يك سوم آن ناپدید! ❏

❏ خاطرم هست در سال‌های ابتدای جوانی کتابی به دستم رسید که برایم تا مدت‌ها اثری هیجان‌انگیز محسوب می‌شد.

قصه از این قرار بود که ولع کتابخوانی و محدودیت منابع مالی، در سال‌هایی که هنوز دست به جیب نشده بودم و از جیب ابوی مرحومم روزگار می‌گذراندم، گذرم را زیاد به دست‌دوم‌فروشی‌های خیابان انقلاب و خیابان کارگر می‌کشاند و آنجا تلاش می‌کردم با توجه به علایقم کتابی ابتیاع کرده و ساعتی را با آن سپری کنم. بوی خاک و کهنگی کاغذ کتاب‌ها حالم را دگرگون می‌کرد و اغلب پیش می‌آمد کتابی بخرم که تا صفحات آخر جز چند خط هیچ از آن نمی‌فهمیدم، ولی غول سیری‌ناپذیر خواندن سبب می‌شد هرچیزی دستم می‌رسد را بخوانم ولو به این قیمت که چیزی از آن نفهمم، چون بر این باور بودم که باید خواند و خواند و خسته نشد.

القصة! در یکی از همین خریده‌ها بود که کتابی یافتم درباره انقلاب مشروطه که در صفحه ابتدایی آن دستخطی، تاریخ خرید آن را نوشته بود که مربوط به سال‌های ابتدایی دهه ۶۰ بود؛ با خودم همیشه فکر می‌کردم چطور شد که این کتاب امروز به دست من رسیده است. اصلاً چرا کسی که آن را خریده و این طور در ابتدای آن تاریخ خرید کتاب را یادداشت کرده، روزی آن را فروخته و امروز در این مغازه دست‌دوم فروشی به دست من رسیده است. همین موضوع من را با خود برد به سال‌هایی که هنوز به دنیا نیامده بودم. نکته جالب‌تر این بود که این کتاب در سال‌های پیش از انقلاب منتشر و پس از انقلاب توسط يك کتاب‌باز خریداری شده و حالا بعد از گذشت سال‌ها به دست من رسیده است. (لازم به توضیح است که نوشتن تاریخ خرید يك کتاب و نوشتن حاشیه بر کتاب از عادات کتاب‌بازهاست، هرچند خودم این عادت را ندارم و ترجیح می‌دهم اگر قرار است چیزی درباره کتاب بنویسم در جایی بیرون از کتاب باشد تا تن نازك کتاب‌ها آسیب نبیند.)

نکته دیگری که ترغیبم کرد این کتاب را تهیه کنم محل چاپ کتاب بود. کتابی که اکنون نامش در خاطرم نیست و فقط می‌دانم درباره تاریخ مشروطه بود. این کتاب در بلغارستان چاپ و انگار که به صورت مخفیانه هم در ایران توزیع شده بود. روایت‌هایی عجیب و غریب از مشروطه‌چی‌ها در خود داشت و من تازه کتابخوان شده را متحیر کرده بود. ان قلت‌هایی که بسیاری از روایت‌های غالب را زیر سؤال می‌برد. روایت‌هایی که برای روح جست‌وجوگر من به شدت جذاب بود و همین که ان قلت‌هایی در باور رایج وارد کرده بود عطش دانستن من را سیراب می‌کرد.



حسام آبنوس  
دبیر قفسه



کتابی که روایت‌هایی  
عجیب و غریب از  
مشروطه‌چی‌ها در  
خود داشت و من  
تازه کتابخوان شده  
را متحیر کرده بود.  
ان قلت‌هایی که  
بسیاری از روایت‌های  
غالب را زیر سؤال  
می‌برد. روایت‌هایی که  
برای روح جست‌وجوگر  
من به شدت جذاب بود